

## به جای مقدمه

درست آن موقع که ما در هیئت اجرایی، کمربندهای خودمان را بیش از پیش سفت می کردیم تا دومین کنفرانس بین المللی علوم شناختی ایران را برگزار کنیم، و این بار بر خیل میهمانان بین المللی خود بیفزاییم و بیشتر از پیش بین المللی شویم، ناگهان سران بین الملل هم تصمیم گرفتند از دیکتاتور منطقه ما، همان سردار قادسیه خودمان، حال گیری کنند. از آن زمان تا کنون که کنفرانس بین المللی ما ساعات پایانی خود را طی می کند، ماجرای کنفرانس بین المللی ما و اتحاد بین الملل انگار که در مسیر زمان به موازات هم حرکت کردند تا شاید در یک نقطه به سرانجام برسند. راستش، یکی از دغدغه های ما در برگزاری این کنفرانس بین المللی این بود که نکند اتحاد بین الملل زودتر از ما شروع کند و آن گاه میهمانان ما جا بزنند و ما دیگر بین المللی نباشیم. در این میان نامه های سران مؤسسه و کنفرانس ما، قوت قلبی بود برای میهمانان که یادشان نرود که “علمی” باشند. اما در این ماجرا ما یک تلفات هم داشتیم. یعنی یک روز صبح که صدام عطسه ای کرده بود و صدایش از طریق ماهواره ها به مردم جهان رسیده بود، به ناگاه “دکتر اندی بروک Andyy Brook” آنفولانزا گرفت و از آمدن عذرخواهی کرد. از این رو جای او در برنامه خالی شد و دوستان در یک جلسه اضطراری دیواری کوتاهتر از بنده و یکی دو نفر دیگر از دوستان گیر نیاوردند و تصمیم گرفتند تا مقاله “روان شناسی ایران در سه اپیزود” دوباره پرزنته شود.

## روان شناسی ایران در سه اپیزود<sup>۱</sup>

دکتر حسین کاویانی

روان شناس بالینی و استاد

دانشگاه علوم پزشکی تهران

گروه روان پزشکی

## چکیده

از زمانی که روان شناسی با عنوان پسیکولوژی یا (علم روح) راه خود را از علم النفس جدا کرد، قریب ۷۰ سال می گذرد. اگر رشد این موجود طبیعی بود، بایستی حالا درختی تنومند و پربار می بود که نیست. بخشی از این سرنوست به شرایط زمانه بازمی گردد و بخشی از آن به خصلت های شخصیتی روان شناسان و اشکال در شیوه ارتباط آنها با یکدیگر مربوط می شود. این مقاله تلاش می کند تا با بررسی روان شناختی جامعه روان شناسی ایران، در طول ۷۰ سال اخیر، تصویر روشنی از

<sup>۱</sup>. این نوشتار نخستین بار در “اولین کنگره سراسری روان شناسی ایران” (تهران - دانشگاه تربیت معلم - ۹ و ۸ آبان ۱۳۸۱) قرائت و بعداً در فصلنامه تازه های علوم شناختی چاپ شد.

موانع رشد طبیعی روان شناسی ارائه دهد. بی شک نسل جدید روان شناسان برای اجتناب از تکرار اشتباه اسلاف خویش، نیاز به بازنگری راه پیموده شده دارد.

### اپیزود اول: وقتی روان شناسی، روان شناسی نبود

می شود ادعا کرد که روان شناسی در سرزمین ما، عمری هزار ساله دارد، از آن زمان که اگر کلمه "روان شناسی" را میان اهل علم و بحث و فحص می آوردی، احتمالاً خیره نگاهت می کردند که داری با کدام زبان سخن می گویی چرا که آن زمان "علم النفس" محل بحث اهل علم بود. علم النفس طفل شیرخوار "مادر فلسفه" بود. علم النفس نخست در زهدان ذهن ارسطو در یونان باستان نطفه بسته بود و پس از تولد در دامان فلسفه ارسطویی ارض را طی کرد و به بلاد مختلف، از جمله به باختر زمین و ایران زمین، فرستاده شد (مراجعه کنید به حجتی، ۱۳۶۱). علم النفس تا قرن نوزدهم طفل شیرخوار "مادر فلسفه" باقی ماند تا آن که وونت آلمانی با اکسیری که در آزمایشگاه لایپزیک ساخته بود و با لطایف الحیل و کرامات پنهان و آشکار و به زبان خودمانی "به هزار کلک" این طفل وابسته و دلبسته به شیر مادر را به زور دگنگ از شیر گرفت (آراسته، ۱۳۴۸). و چنین بود که صدای ونگ ونگ این طفل نوپا عالم گیر شد.

نگاه خیس "مادر فلسفه"، بدرقه راه این طفل نوپا شده بود. تا به حال، این مادر قرن ها و هزاره ها، جگر گوشه های زیادی، مانند شیمی و فیزیک و ستاره شناسی و قس علی هذا را سروسامان داده بود و روانه کوچه و بازار کرده بود. و احتمالاً همین است که برخی از علما در طول تاریخ تکرار کرده اند که "آدم خار بیابان بشود ولی مادر نشود!" و همین جمله جان گداز است که باعث شده است "حضرت مادر فلسفه" هرگز طفل های خود را فراموش نکند و در ذهنش نوستالژی آن ها همچنان باقی بماند.

اما بر سر این طفل مادر ازدست داده، چه آمد؟ جدایی این طفل نوپا درست پس از انقلاب صنعتی اتفاق افتاد، یعنی آن زمان که آدمی (یعنی همین جان و استیو فرنگی ها یا همین اصغر آقا یا احمد آقای خودمان) به همت پیشرفت علم و نوآوری های همقطارانش، انرژی را به مهار در آورده و کوره های آتش برپا کرده بود تا سنگ را آب و آب را آهن کند (و سحر و جادو از این بالاتر؟)؛ دیگر حساب و کتاب، عدد و رقم، تجربه و آزمایش، محاسبه و معامله، حرف اول را می زد. رآلیسم جای رماتیسیسم را می گیرد و ژان وال ژان جای خود را به شارل بواری می دهد (سید حسینی، ۱۳۳۶).

این یعنی حرف های رؤیایی و احساس بس، وقت تکیه بر واقعیت و طبیعت است. و به این ترتیب، طفل نوپا، راهی جز پیوستن به مدرسه علوم طبیعی نداشت؛ مدرسه دیسیپلین، نظم، مشاهده و تجربه. و حال

می شود احساس کرد که آن طفل وابسته و دل‌بسته مادر، چه زجرها و رنج‌ها کشید تا بتواند با محیط جدید سازگار شود. چه بسیار وقت‌هایی که این طفل لوس وابسته، بغض کرد و گوشه‌گیر شد و به ذهن‌گرایی محیط مادری پناه برد (مانند نهضت روان‌کاوی)، اما به تازیه‌مانه معلمان سخت‌گیر مدرسه علوم طبیعی، از کنج خیال بیرون آمد و دوباره به جمع دوستان و هم‌مدرسه‌ای‌های دیگر پیوست که در حیات واقعیت مدرسه رشد می‌یافتند.

و حالا در ایران، از آن زمانی که روان‌شناسی، "روان‌شناسی" نبود و به آن علم روح (یا پسیکولوژی) می‌گفتند، قریب هفتاد سال می‌گذرد؛ یعنی زمانی که هنوز طفل علم النفس از شیر "مادر فلسفه" ارتزاق می‌کرد، تحصیل کرده‌های ما، وقتی از باخترزمین برگشتند، دست طفل نوپا را گرفتند و به فرزندخواندگی به سرزمین آباء و اجدادی خود آوردند. و به این ترتیب، طفل مانده از دامان "مادر فلسفه" وطنی، بلکه از طریق فرزندخواندگی، پاورچین، پاورچین به محافل علمی راه پیدا کرد. هرچند در ابتدا، جماعت بروبر به این وجود جدیدالخلقه نگاه کردند و گاه طعنه و کنایه و مخالفت شنیده شد و بدتر از آن، برخی از این جماعت پشت پای هم زدند و چیزی نمانده بود که طفل معصوم سکندری بخورد و از صفحه روزگار محو شود، اما پس از مدتی جای خود را باز کرد.

### اپیزود دوم: وقتی روان‌شناسی، روان‌شناسی شد

دو تن، دکتر علی اکبرسیاسی و دکتر محمدباقر هوشیار، این فصل از زندگی طفل را (که حالا می‌رفت دوره کودکی را پشت سر بگذارد) ورق زدند. آنها تلاش کردند، بین این طفل تازه وارد و طفل در دامان مادر مانده، یعنی علم النفس، تشابه و قرابت بیابند و راه را برای بومی کردن پدیده تازه از راه رسیده، باز کنند (سیاسی، ۱۳۱۷). به این ترتیب، پس از مراسم ختنه سوران فرزندخوانده، مراسم نام‌گذاری صورت گرفت و اسم "روان‌شناسی" را بر آن نهادند. روان‌شناسی از اول با علم النفس دعوایی نداشت و حالا هم که علم النفس نسبت به این موجود جدیدالورود، احساس قرابت و هم‌خونی می‌کرد و آن را برادری می‌دانست که فرنگ رفته و نو و نوار و شیک و پیک شده است؛ و مگر می‌شود آدم از برادر خودش هم بدش بیاید؟!

روان‌شناسی، حالا بزرگتر شده بود و راحت می‌توانست جولان بدهد و توانایی‌های خود را به رخ این و آن بکشد. حالا در مجامع علمی اگر می‌خواستی فیس بدهی و حرف‌های قلمبه و سلمبه بزنی، می‌توانستی اسم "روان‌شناسی" را هم به زبان بیاوری و نشان بدهی که با او آشنا هستی. اما این

روان‌شناسی دیگر به دوره نوجوانی و بلوغ خود رسیده بود و فی الواقع درگیر "بحران هویت" بود. به این ترتیب، رفتارهای متضادی از او سر می‌زد و گاه مثل پاندول این‌ور و آن‌ور می‌شد. از یک سو، به آزمون تجربه و سنجش و عینیت پای می‌فشرده و از طرف دیگر، یک مرتبه هوایی می‌شد و مرتکب ذهنیت‌گرایی و فلسفه‌بافی‌های بازمانده از دامن مادر، می‌شد. و جالب اینجاست که عامه مردم و حتی برخی مجامع علمی قدیمی و جدیدی، این دومی را راحت‌تر می‌فهمیدند. (نمی‌دانم شاید به دلیل همان دوگانگی و دوپارگی اولیه باشد که عده‌ای سعی کردند آن را حل کنند.)

در این دوره، روان‌کاوی بر سر روان‌شناسی ما سایه سنگینی انداخت؛ ذهنیت‌گرایی و آزمون‌ناپذیر بودن مفاهیم آن نمی‌گذاشت روان‌شناسی علمی نفس بکشد. روان‌کاوی به فرد اجازه می‌داد که از هر حرکت یا هر حرف یا نشانه‌ای، به اندازه تعداد انگشتان دست و پای همه حاضرین در این جلسه تعبیر و تفسیر بیرون بکشد، تعبیرهایی که نه آزمون‌پذیر بودند و نه ابطال‌پذیر؛ چیزی که ما را به یاد ادعای ملانصرالدین می‌اندازد که میخ‌افسار خرش را بر زمین کوبید و گفت اینجا مرکز زمین است، اگر کسی قبول ندارد، برود و جب کند. این سایه آن قدر سنگین بود و چنان اثر مخربی بر حیات روانی مردمان ایران گذاشت که می‌خواهم برای اولین بار در تاریخ روان‌شناسی ایران فرضی را مطرح کنم، فرضی که علت پدیده فرزندسالاری در دو دهه اخیر را، بد عمل کردن روان‌شناسان تربیتی دهه ۱۳۴۰ می‌داند. درست در همان زمان است که نظام آموزش و پرورش ایران متوجه می‌شود که مانند همه دنیا باید از روان‌شناسی نیز سود ببرد. در همین زمان، چوب و ترکه تنبیه از دست معلم و ناظم و مدیر گرفته می‌شود و این نظریه که "بچه باید آزاد گزارده شود" جایگزین نظریه سنتی "تا نباشد چوب تر، فرمان نبرد گاو و خر" می‌شود.

مشکل در این نبود که چوب و ترکه از دست معلمان و مربیان گرفته شد، بلکه مشکل از آن‌جا شروع شد که در کنار گرفتن چوب تر، دیسپلین و انضباط هم به کناری گذاشته شد. گفته می‌شد که اگر به بچه سخت‌بگیری "عقده‌ای" می‌شود (و احتمالاً کلمه "عقده‌ای" از همانجا وارد ادبیات عامه شد). کدام ما به یاد نمی‌آوریم مصاحبه، سخنرانی یا مقاله فلان روان‌شناس را که تشویق به آزادگذاری کودکان و نوجوانان می‌کرد، بدون این که تأکیدی بر دیسپلین و نظم کند. و آش واقعاً وقتی شور شد که هر "از گرد راه رسیده‌ای" از رشته‌های جانبی، مانند علوم تربیتی، مشاوره، مددکاری و ... خود را روان‌شناس خواند و در رسانه‌ها با اضافه کردن پیشوند "دکتر" به اول نام خود، "دکتر فلان" متخصص روان‌شناسی نامیده شد و به اشاعه نظریات بدیع در این زمینه پرداخت.

از کسانی که از خواندن این سطور تا به حال رگ گردنشان بیرون زده، استدعا دارم زیاد بر من خرده نگیرند، به خدا قسم قصد بدی ندارم. “بحران هویت” دوران بلوغ روان شناسی گاه کار را به کشمکش می کشاند. سر پرسودای نوجوان ما، گاه او را از واقع گرایی به رمانتیسیسم، و از رمانتیسیسم به سرزمین های هورقلیایی می برد و شاید همان زمان ها بود که وقتی عامه مردم و کم سوادترها، حتی گاهی پرسوادترها می فهمیدند کسی روان شناس است، در دلشان می گفتند، یارو خودش، مثل خُل و چلِ ها است. یاد می آید یک بار کسی پرسید:

- راستی، آیا درسته که روان شناس ها خودشان چیزی شان می شود؟

و همان زمان روان شناس رندی گفت:

- آره درسته. ولی تفاوت روان شناس با دیگران این است که روان شناس می داند که چیزی اش می شود ولی دیگران نمی دانند که چیزی شان می شود.

### اپیزود سوم: وقتی روان شناسی علمی شد

حالا روان شناسی جوان شده بود و مخش را به کار انداخته بود و برای حرف هایش به جای قسم و داد و فریاد و هیجان، به دنبال شواهد می گشت. آزمون واقعیت در دستور کار روان شناسان قرار گرفته بود. دیگر نمی شد، در یک مجمعی که روان شناسی در آن حضور داشت، از سر بخارات معده حرف زد، و قصر در رفت؛ ذهنیت گرایی روبه افول بود و آفتاب عینیت گرایی رو به دمیدن.

از آن زمان که اگر کسی می خواست پژوهش کند، صاف می رفت چهار تا سؤال می ساخت و اسمش را می گذاشت پرسشنامه و بعد می داد عده ای پر می کردند و گزارش آن را مانند وحی منزل چاپ می کرد (و شاید هم چاپ نمی کرد)، ده ها سال گذشته است و اینک سال هاست واژه “متدلوزی” (همان روش شناسی خودمان) وارد ادبیات روان شناسان این سرزمین شده است. هرچند در گوشه و کنار وقتی به یک طرح تحقیقی ایراد می گیری، می شنوی که “این ایرادات پرت و پلا است” و مثلاً: “اصلاً کدام آزمون فارسی روایی و پایایی دارد که این یکی داشته باشد.” اما اما، روند روان شناسی علمی امیدوار کننده است.

بگذارید از فرصت حسن استفاده را بکنم و خارج از همه شوخی ها، از براهنی هم نامی به میان بیاورم. نام براهنی در این روند، ستاره ای است که در میان ستارگان این شب خاکستری، بیشتر می درخشد. با براهنی، اولین بار از طریق کتاب “مبانی نظری آزمون های روانی” (براهنی، ۱۳۵۱) آشنا شدم و بعد با

خواندن “روان آزمایی” (براهنی، ۱۳۶۱). چراغ اولین دوره کارشناسی ارشد روان شناسی بالینی در انستیتو روان پزشکی تهران، با وجود براهنی روشن شد؛ دوره ای که نسلی از روان شناسان جدید ایران را پدید آورد که احتمالاً وزنه مؤثری در روان شناسی مملکت خواهند شد. براهنی انسانی علمی، دقیق و معتقد به متدلورژی بود که روحیه ای انرژی بخش و طنزی دگرگون ساز داشت. براهنی اهل بزرگنمایی و سروصدا نبود. او بی سروصدا و خاموش در زادگاه خود تبریز، جامعه روان شناسی ایران را بدرود گفت و البته خبر آن در عصر اطلاعات و ارتباطات، دو هفته ای طول کشید که از تبریز به ما برسد. می خواستم او را پدر روان شناسی علمی ایران لقب دهم، دیدم که تاکنون برای این یتیم، آن قدر پدر معرفی کرده اند، که برای حفظ آبرو بهتر است، چنین پیشنهادی را ندهم.

براهنی الگو بود، با آن که کهنسال بود، اما هیچ شبیه دایناسورها نشده بود. با آن که تا آخر عمر جوان فکر کرد، اما به خود اجازه نداد در کهنسالی سمت بپذیرد. در عوض او تلاش کرد نسل جوان روان شناسان ایران را پرورش دهد و راهنمایی کند. در ملک ما که خدا را شکر مهد علم و هنر و همه چیزهای خوب است، گاه می شود از سر تعارف معمول به بازنشستگان سمت های مادام العمر می دهند. درست برخلاف باخترزمین که برای حفظ جایگاه بازنشسته و نیز سپردن امور به ذهن های چالاک، او را بدون تعارف از سمت ها کنار می گذارند و البته جایگاهی را تحت عنوان استاد ممتاز به آنها اعطا می کنند تا امکان انتقال تجربه از نسل قدیم به نسل جدید فراهم باشد. و ما به درستی براساس ذکاوت و هوش خدادادی، خلاف این را انجام می دهیم و البته به همین دلیل است که گوی سبقت را در زمینه های علمی از جهانیان ربوده ایم. این موضوعی است که اهمیت پرداختن به پدیده دایناسورگرایی در روان شناسی ایران را مورد تأکید قرار می دهد. پدیده ای که حقیر جرأت پرداختن به آن را ندارم چرا که هیچ کدام از ما حال و حوصله این را ندارد که لقمه چپ دایناسورها شود!

امروز به برکت برنامه های رایانه ای، دنیای دایناسورها بازسازی شده است و می توانیم رو به روی صفحه تلویزیون بنشینیم و میخ دنیای شگفت انگیز دایناسورها شویم. راستش دایناسورها جانوران باهوش و نجیبی بودند که وقتی دوره شان تمام شد، منقرض شدند و راه را برای جانوران بعدی باز کردند. این را می گویند اندِ مرام! حالا فرض کنید، یکی از این دایناسورها بر خلاف نوع خود، بر ماندن و تداوم بقا اصرار می ورزید. آن موقع همه چیز به هم می ریخت و این جانور نجیب تبدیل به موجودی خبیث می شد که جلوی رشد نسل های بعدی را ناخواسته می گرفت. یادمان باشد وقتی ما به دوره دایناسوری خود نزدیک شدیم، سریع جای را برای بعدی ها باز کنیم و بگذاریم خاطره نجابت و شرافت ما در اذهان باقی بماند. البته یک پیشنهادی دارم: چون دایناسورها وقتی دوره شان تمام شد،

بدون اعتراض از صحنه حیات بیرون رفتند و فسیل شدند، پیشنهاد می‌کنم از این به بعد به احترام این جانوران عظیم و نجیب، برای توصیف‌های این چنین تا اطلاع ثانوی از واژه اختاپوس استفاده کنیم.

\*\*\*\*\*

من شک ندارم روان‌شناسی جوان ما با همه سختی‌ها و ناملایمات و پستی و بلندی‌ها، آینده خوبی را پیش رو دارد، به شرط آن که این آفات را از خود بزدايد:

• آفت نخست: تضاد نان و علم (یا ماجرای مدرک‌گرایی)

انگیزه‌های متعدد اجتماعی و فرهنگی، استعداد‌های ما را هُل می‌دهد به طرف مدارک تحصیلات تکمیلی. ای بابا، مگر می‌شود بدون مدرک دکترای اجازه دهی در رسانه‌ها دکتر خطابت کنند و بعد دنبال مدرک نباشی؛ چیزی که درست باید برعکس‌اش باشد. و حالا نگاه کنید به وضعیت دانشجوی دوره‌های تکمیلی که مجبور است درس خود را یدک بکشد و درعین حال در چند جا، مشغول کار باشد؛ دبیر دبیرستان؛ مسئول مرکز مشاوره؛ مدرس دانشگاه و از این قبیل. و خفن تر از همه این که حالا این وضعیت به یک سندرم تبدیل شده است که دانشجوی دکترای ما، در حالی که دکترش می‌نامند و حتی در رسانه‌ها ظاهر می‌شود با همین لقب و عنوان، سال‌ها طول بکشد تا مفتخر به کسب درجه دکتری شود.

و اوایل وقتی در این شرایط دانشجوی دکترایم باشی و قلب هم چاشنی امتحانت باشد. و تازه استاد هم که شدی، درد نان رهایت نمی‌کند و مدرک‌گرایی جای خود را به تدریس زدگی می‌دهد. وقتی کار استاد از این کلاس به آن کلاس رفتن باشد، چگونه می‌توان انتظار داشت که او خود را آپ-تو-دیت نگاه دارد و حرف‌های تکراری سر کلاس نزند. فراتر از آن، این است که چگونه انتظار داریم تحت چنین شرایطی مدرس شبانه روزی ما، فرصت تحقیق هم بیابد.

• آفت دوم: تمایزطلبی رشته‌ها

با بازگشایی دانشگاه‌ها، نظام آموزش عالی یک اقدام شگفت‌انگیز انجام داد که در هیچ کجای دنیا سابقه نداشت و ما پیشگام آن بودیم؛ دادن گرایش رشته‌ای در مقطع لیسانس به صورت گرایش بالینی و کودکان استثنایی به روان‌شناسی. یعنی قبل از آن که غوره شویم، کاری کردند که همگی احساس مویزی کنیم. و اتفاقاً تمایزطلبی از همین جا شروع شد. چه خوشبخت آن که بالینی بود (از جمله خود بنده) و چه سرافکنده و ناکام آن که گرایش دیگری به او تعلق گرفته بود.

و اما همه جا آموزش ها، حتی در مقطع فوق لیسانس، همگی نظری بود و حسرت از نبودن تمرین های عملی یا پراکتیس (Practice).

به این ترتیب مباحث پایه ای روان شناسی عمومی که زیرساز تمامی گرایش های روان شناسی کاربردی است، به کناری گذاشته شد و بعضی زمینه ها بی صاحب ماند. مثلاً روان شناسی سازمانی و صنعتی از آن جمله بود که اگر بدانید چقدر پول در آن خوابیده است، آن وقت لابد همه می خواستند خود را روان شناس سازمانی و صنعتی بنامند و لابد سمت بالینی دیروز خود را منکر می شدند. چه کنیم که فعلاً دوغ و دوشاب را به یک قیمت معامله می کنند. کی به کی است، تاریکی است. یا ایهاالبالینیون بشتابید که فعلاً روان شناسی سازمانی و صنعتی آدم را یاد نان و روغن می اندازد.

- آفت سوم: خست علمی

ویژگی دیگر روان شناسی ایران، خست علمی اصحاب این رشته است. از استاد که مقاله یا کتابی را می نویسد تا دانشجویی که مقاله یا بخشی از یک کتاب را به میمنت تکنولوژی (فن آوری خودمان) کُپ می زند، در دادن آن به دیگری خست می ورزند. بی آن که بدانیم، رشد ما در نشان دادن سخاوت علمی ما است. من در محیط رشد یافته بیشتر رشد می کنم. پس با رشد محیط پیرامون خود، خودم را رشد می دهم.

- آفت چهارم: تحقیق از سر تفنن و نه از سر نیاز

تحقیق که در این سرزمین بوی نان می دهد، چه در قالب رساله های دانشجویی که در انبار کتابخانه ها دفن می شوند و یا در قالب طرح های تحقیقی، بی زی نس Business نان و آب داری را فراهم می کند. البته که این گونه تحقیقات از سر نیاز است؛ نیاز شکم.

گاهی این نگارنده حقیر با خودم فکر می کنم که اصلاً چرا باید به مخ مان فشار بیاوریم. خدا را شکر، مملکت ثروتمندی داریم. همین جوری روی چاه های نفت غلت می زنیم و دلیلی ندارد به خودمان زحمت بدهیم که تحقیق کنیم. همین خارجی های فقیر بدون نفت، چشمشان کور، تحقیق می کنند، ما هم از نتایج تحقیقات آنها حسن استفاده را می کنیم. چه دلیلی دارد خودمان را به زحمت بیاندازیم. در این راستا چند پیشنهاد به ذهن هر عاقلی می رسد که:

- ۱- وزیر محترم علوم، تحقیقات، فن آوری و غیره در یک جلسه اضطراری طرحی را تصویب کند که تمامی رشته های دانشگاهی را منحل نموده و تنها در رشته ترجمه زبان های خارجی، دانشجو بپذیریم. به این ترتیب، مانع زبان از میان برداشته می شود و آخرین یافته های علمی در اولین فرصت به فارسی ترجمه می شود و در اختیار ملت غیور ما قرار می گیرد.
- ۲- از آن جا که کار اصلی ما در ترجمه انجام داده ایم و ترجمه یک هنر است و هنر نزد ایرانیان است و بس، پیشنهاد می شود مطالب ترجمه شده را پشت سرهم بنویسیم و از آن کتاب و مجله بسازیم و اسم خودمان را هم بگذاریم روی جلد. به این ترتیب، آقایی و برتری خود را به روان شناسان جهان ثابت خواهیم کرد و چشم حسود کور خواهد شد. اگر هم نشود، می توانیم جور دیگری حالشان را بگیریم.
- ۳- اگر کسی این عرض بنده را قبول ندارد، می تواند ده بار از روی طرح بنده بنویسد تا به کله مبارکش فرو رود.

• آفت پنجم: کلکسیون انجمن های رنگارنگ

از هر چه عقب افتادیم، در یک چیز رکورد داریم. تعدد انجمن های منتسب به روان شناسی، روان شناسی ایران را در سطح جهانی رکورددار کرده است. این نکته ای است که نشان می دهد ما خیلی باحال هستیم. اساساً یکی از ویژگی های ما ایرانی ها این است که وقتی دو نفریم، رفقیم (یعنی مجبوریم رفیق باشیم) وقتی سه نفر شدیم می زنیم به تیپ هم. و همین ویژگی است که معجزه می آفریند. شاید ما تنها ملتی باشیم که از نظر فراوانی انجمن های روان شناسی، پرتعدادترین هستیم. و از همه شگفت انگیزتر این که هیچ کدامان دیگری را قبول ندارد هیچ، دشمن هم می پندارند که باید مشت محکمی بر دهان یاوه گوینان کوبید و قس علی هذا. حالا اگر کسی از سر نادانی از این میان برخیزد و بخواهد حرف از آشتی و ائتلاف و اتحاد بگوید، احتمالاً به فرصت طلب، ساده انگار، لابلایی و این اراجیف معروف خواهد شد.

اصولاً در چنین مواقعی، یکی شدن از طرق مختلف میسر است؛ از جمله گفتگو، فحاشی، کتک زدن، تهمت زدن، تخطئه کردن، باندبازی، بایکوت و نهایتاً دیگری را از صحنه خارج کردن. می بینید که با چنین پروژه ای، دیگر مخالفی نمی ماند که موجب اختلاف شود و ما به یک اتحاد تضمین شده، دست یافته ایم. واقعاً همان طور که می بینید آدم های باحالی هستیم.

\*\*\*\*\*

همان طور که مستحضری در جامعه "کار درست" روان شناسی ایران همه چیز خلاف نمونه های خارجی آن است و از این لحاظ استثنایی هستیم. به این ترتیب، با توجه به این وارونگی (که بدتر از وارونگی هوا در فصل زمستان در شهر تهران نیست)، چند پیشنهاد را مطرح می کنیم تا شاید مورد استفاده و استعمال قرار گیرد.

۱- از امروز تمامی روان شناسان از جمله دانشجویان گرامی به جای راه رفتن روی دوپا، یاد بگیرند روی دستان خود راه بروند. البته اساتید محترمی که دچار کهولت سنی هستند، از این قاعده می توانند مستثنی باشند.

۲- از امروز به جای انجام تحقیق و مشاهده علمی و ارائه یافته های علمی، به فلسفه بافی و ذهنیت گرایی پردازیم و اسمش را بگذاریم کار بزرگ!

۳- از امروز به جای سؤال کردن، همگی پاسخ بدهیم. صحیح و غلط آن اصلاً مطرح نیست، مهم این است که کم نیاوریم و پاسخگو باشیم.

۴- و بالاخره از امروز همه روان شناسان ایران به جای استفاده از قشر خاکستری مخ خود، از قسمت تحتانی نخاع خود استفاده کنند.

به این ترتیب، ما در استثناء بودن خود، گوی سبقت را از جهانیان خواهیم ربود و طرحی نو خواهیم افکند.

\*\*\*\*\*

من نمی دانم چرا همیشه دلم می خواهد خوش بین باشم. آینده امیدوار کننده است. به نظر می رسد اگر این آفت ها زدوده شود، شرایط به گونه ای خواهد شد که روان شناسی ایران در آستانه اپیزود چهارم خود قرار گیرد. این را می گویند "چشم بسته غیب گفتن!"

## منابع

- آراسته، رضا (۱۳۴۸). سیر روان شناسی در غرب (جلد اول). تهران: دهخدا.
- براهنی، محمدتقی (۱۳۵۱). مبانی نظری آزمون های روان. تهران: انتشارات، دانشگاه تهران.
- براهنی، محمدتقی (۱۳۶۱). روان آزمایی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- حجتی، محمدباقر (۱۳۶۱). روان شناسی از دیدگاه غزالی و دانشمندان اسلامی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- سیاسی، علی اکبر، (۱۳۱۷). علم النفس یا روان شناسی از لحاظ تربیت، تهران: وزارت معارف.
- سید حسینی، رضا (۱۳۵۳). مکتبهای ادبی. تهران: انتشارات نیل.